

تکه‌ای از رمان عاشقیّت در قاهره

نوشته امیرحسن چهلتن

سَـفیر با کلافگی، جوری که انگار می خواهد مگس مزاحمی را از خود دور کند دستش را در هوا به حرکت در آورد و نفسش را پر زور بیرون داد؛ در حقیقت می خواست از سنگینی باری که در این ماموریت بر شانه داشت شکوه کرده باشد. لحظه ای بعد تا حواسش را از آنچه ناگهان نگرانش کرده بود، پرت کند با نگاه خیره به بیرون پرسید: "ما الآن کجای این شهریم؟" منتظر پاسخ نماند و افزود: "این همه آدم!"

انگار با یک وضعیت نادر روبرو شده بود. معاونش گفت: فرق نمی کند کجای شهر باشیم، این زندگی روزانه این شهر است. جنجال خیابان ها و آدم ها!

سَـفیر می دانست که این شهر یک زندگی شبانه هم دارد، حاصل یکصد سال تسلط انگلیس ها بر آن. اما یک چیز دیگر هم بود که به رونق این شب ها می افزود: ماده مستعد عربها برای ولنگاری و خوشگذرانی! سَـفیر به آن مطمئن بود، برای همین با قاطعیت سر تکان داد تا بر آنچه بر ضمیرش گذشته بود تاکید کرده باشد. اما در سر یک چهار راه وقتی اتومبیل توقف کوتاهی داشت صدای زبردو پسر بچه روزنامه فروش که از دو سوی چهار راه کشتار و خونریزی در فلسطین را فریاد می کردند، او را از اندیشه اش بیرون آورد. آن پسر بچه ها برای جلب توجه عابران کوشش فوق العاده ای به خرج می دادند اما ظاهرا مشتری چندانی نداشتند؛ گرچه معلوم بود توجه سَـفیر را حسابی برانگیخته اند.

معاونش گفت: یهودیان روز به روز جلوتر می آیند اما سران عرب نشسته اند و فقط تماشا می کنند.

سپس آه دور و درازی کشید تا تاسفش را به نمایش بگذارد. سپس گفت: پس آن همه سلاح و مهماتی که یهودیان در طی جنگ جهانی دوم در سراسر خاورمیانه از ارتش انگستان دزدیدند امروز حسابی به کارشان آمده است!...تازگی ها معلوم شده است آنها را در انبارهای بزرگ زیرزمینی در روستاهای یهودی نشین فلسطین پنهان می کرده اند.

سفیر خبرهای مربوط به فلسطین را با دقت دنبال می کرد؛ چند روز پیش، ورودش به لبنان مصادف بود با نشست لیگ عرب در آن کشور. "صفت" ژنرال عراقی از سران عرب درخواست کرده بود هرچه زودتر ارتش های خود را به مرز فلسطین اعزام کنند، برای مبارزان فلسطینی اسلحه و مهمات بفرستند و کمک های مالی خود را از آنها دریغ نکنند؛ به زعم او همه اینها فوریت داشت. تصویری که او در این نشست از اوضاع فلسطین ارائه داد واقعا ترسناک بود. نه نیروی نظامی و نه اسلحه و مهمات، آنها تنها یک میلیون پوند کمک مالی را تصویب کردند بی آنکه برای تامین آن راهکاری ارائه شود. تصمیم دیگری هم گرفتند، اینکه جهت هماهنگی در پشتیبانی از فلسطینیان کمیته ای نظامی در قاهره تشکیل شود؛ تصمیم بی خاصیتی که معلوم بود روی کاغذ باقی می ماند. سفیر چون اینها را به یاد آورد از شدت نفرت به خود لرزید و از ضمیرش گذشت که: یک عده دزد بی شرف بر این مردم بدبخت حکومت می کنند!

انگلیس ها که در آنجا وظیفه حفظ نظم را به عهده دارند فقط تماشا می کنند. البته مداخله هم می کنند فقط وقتی که عربها دست بالا را دارند. آنها

پا پیش می گذارند تا یهودیان را از مخمصه نجات دهند. با وجود این از دست خشونت یهودیان در امان نیستند.

در اینجا راننده دور را از دست معاون سفیر گرفت و ماجرای اعدام دو درجه دار انگلیسی به دست یهودیان را تعریف کرد. شبه نظامیان یهودی آنها را از قهوه خانه ای در تل آویو می دزدند و در جنگل به درختی به دار می کشند. روز بعد یک افسر انگلیسی برای آوردن جنازه ها به جنگل می رود. به محض آنکه طناب ها را پاره می کنند، جنازه ها به زمین می افتند و ناگهان انفجاری رخ می دهد که جنازه ها را تکه تکه و صورت افسر را به شدت زخمی می کند؛ آنها در بدن اجساد مین کار گذاشته بودند.

[اطلاعات بیشتر درباره کتاب](#)